آ. پوشکین

ترانه آولگ دانا

اولگ دانا، شاهزاده‌ای با شهرت فراوان،در اندیشه
انتقام از دشمن همسایه،تصمیم می‌گیرد
که هر روستا، مزرعه و شهر رابا آتش و شمشیر
ویران کند و نابود سازد
زره پوشان، همراه با همراهانش، سوار بر اسب
خو دبه سرعت در سراسر سرزمین می‌تازد.

از دل جنگل کاج تاریک پیرمرد جادوگریی به تنهایی بیرون می‌آید.
او به خدای پیروون وفاداری دارد.
زندگی خود را در اعمال عبادات مقدس گذرانده است
و تقدیر انسان‌ها را در سال‌های آینده به آنها می‌گوید؛
و اینگونه افکار شاهزاده در کلمات او جاری می‌شود.
"به من بگو جادوگر، که از سوی خدایان بزرگ شماری
سرنوشتی من چه خواهد بود؟
آیا دشمنان من پیروز خواهند شد؟
آیا من در جنگ پیش رو هلاک می شوم؟
از ترس چیزی از من پنهان مکن
— حقیقت را بگو — و این اسب را به تو به عنوان پاداش می‌دهم."
جادوگر پاسخ داد "از تو نمی‌ترسم، نه حتی از بزرگترین فرمانروایان زمین.
هدایای تو برای خودت باقی بماند،"؛"کلمات من از هر دروغی پاک است
و حقیقت همیشه بر زبان من جاریست
زندگی انسان در زیر پوششی پنهان است.
اما از من بشنو درباره سرنوشت غم‌انگیز زندگی‌ات."
به دقت گوش کن و این سخنان من را به یاد داشته باش:
افتخار در جنگ برای جنگجو بزرگ است؛ پیروزی نام تو را
درخشان خواهد ساخت.
سپر تو بر دروازه‌های بزرگ بیزانس آویزان خواهد شد
بر دریا و خشکی، قدرت تو بی‌همتا خواهد بود
و در برابر شهرت فاتحانه‌ات، حسد دشمنان کاهش خواهد یافت.
طوفانی که بر روی امواج خشمگین می‌تازد، وقتی کشتی
در دریا غرق می‌شود
شمشیر، تیر، و خطرات وسیع جنگ
همه در برابر تو بی‌خطر خواهند بود
زره پوشان، هیچ‌گاه زخمی نخواهی شد.
امنیت تنها مال توست در میان دشمنانی که احاطه ات کرده اند.

«هیچ خطری برای اسب شجاع تو نخواهد بود.
او همچنان، فرمانبردار صاحبش است.
او بی‌حرکت، به سرعت تیرهای آتشین می‌نگرد.
و بی‌خستگی، از دشت‌های نبرد عبور می‌کند
گرسنگی و تشنگی را با شجاعت خواهد پذیرفت.
با این حال، بدان که او مرگ غم‌انگیز تو را به دوش خواهد کشید.»
«پیشگو سخن را پایان داد، لبخندی زد، بی‌هیچ نگرانی.
او فارغ از افکار نگران کننده،
دستش را محکم بر زین گذاشت.
از اسب به زمین پیاده شد؛
و همچنان که با نگاهی خداحافظی‌کنان و ضربه‌ای مهربان
بر گردن کشیده‌اش می‌زد، در نهایت چنین گفت:»
«خداحافظ، رفیق قدیمی! خدمت‌گزار وفادار، خداحافظ!
زمان آن رسیده که من و تو از هم جدا شویم؛اکنون استراحت کن،
زیرا هرگز دیگر من بر پشت تو سوار نخواهم شد
تا سفر جدیدی را آغاز کنم؛خود را آرام کن،
اما لطفامرا دوست داشته باش!
بیا اینجا،؛ این اسب را با ملایمت بگیر.»
« افسار او را گرفته به چراگاه‌های خوب ببر،
گرم‌ترین پتو را بر بدنش بیفکن،
بهترین جوها را برای غذای روزانه‌اش فراهم کن.
و از تازه ترین چشمه‌ها آب به او بده.»
پس از آن که او اینگونه دستور را شنید، اسب را برد،
و سریعاً اسب دیگری را به جای او برای شاهزاده آورد.»
«اولگ و دوستان گرامی، بر تپه‌ی کُورگان،در حالی که در
صفی شاد شیشه‌های خود را به هم می‌زنند.ساعت‌های طولانی
همچنان به جشن و شادی نشسته‌اند؛موی‌شان سفید بود
— سفید همچون برف تازه‌ی باریده.
از روزهای قدیم و نبردهایی که مدت‌ها پیش به پایان رسیده‌اند.
و همه‌ی آنچه در آن زمان‌ها رخ داد،
به یاد اتفاق های افتاده باده می نوشند.

«و اولگ نجوا کرد: ''آه! حالا او چگونه است؟اسب نجیب من،
که در نبرد مرا حمل کرد،من، سوار شجاعش؟ حالا چه شکلی است؟''
آیا هنوز همانند روزهای گذشته، آتشی در دل دارد؟''
بر آن تپه'' — چنین بود پاسخ آواز:
''او خوابیده است، خوابی که از آن بیدار نخواهد شد.''»
«اولگ دانا سرش را پایین می‌اندازد ومی‌اندیشد:"تمام این‌ها فریب است که
این پیشگویان گفته‌اند: تو پیشگو هستی، ای پیر! سخنانت دروغ است؛
خشم و تحقیر مرا برمی‌انگیزد:اسب من باید در هر نبرد مرا حمل می‌کرد!"
و بدین‌سان، بی‌نتیجه به اسبش در آن روز نگاه می‌کرد.»
«سپس اولگ مقتدر از حیاط بیرون می‌رود؛با او دوک ایگور و همراهانش سوار می‌شوند؛
بر تپه، به دره زیرین نگاه می‌کنند،و استخوان‌های اسب را می‌بینند که
در آنجا باقی‌مانده‌اند؛ شسته با باران، و با غبار پوشیده شده،
آن‌ها دراز کشیده‌اند،و علفی که بر آن‌ها می‌وزد، سفید می‌شود.»
«شاهزاده پای خود را بر روی جمجمه به آرامی می‌گذارد و می‌گوید:
"بخواب، بخواب، ای دوست قدیمی!"
"دوستی ما بیش از این بوده است.
در جشن تشییع جنازه‌ام، که به من نزدیک است،
تو زیر تبر مرگ نخواهی افتاد.
و نه، با خون تو، بدنم گرم نخواهد شد."»
«پس این جمجمه‌ی بیچاره است که مرگ من از آن خواهد آمد،
سرنوشتم بر روی اسکلت خوابیده است!''در همین حال که چنین سخن می‌گفت،
مار از همان قبرکه خانه‌اش داشت، خش‌خش کنان خزید.و
با پیچیدن به دور پای شاهزاده،
دندانش به شدت در گوشتی فرو رفت، که زندگی در آن جریان داشت بود.»

«جام‌های کف‌آلود از مهمان به مهمان می‌رسد.آن‌ها جشن می‌گیرند به یاد کسی که به تازگی مرده است؛
ایگور و اولگا بالای کوه استراحت می‌کنند.در حالی که بر کنار رودخانه سوگواری می‌کنند و جنگجویان به روزهای قدیم می‌نوشند. واز نبردهایی سخن می‌گویند که در آن‌ها هم ضربات، وهم زخم‌های زیادی به خود دیده اند.»

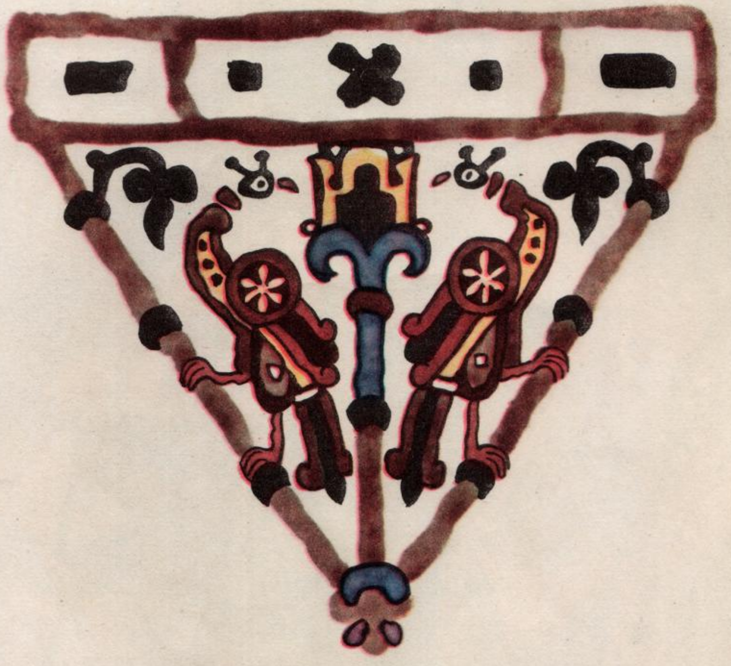

یادداشت‌ها:
«اولگ دانا» جانشین بلافصل روئریک، بنیان‌گذار پادشاهی روسیه، بود و در دوران کودکی پسرش ایگور، عنوان نایب‌السلطنه سلطنت را بر عهده داشت. بعدها ایگور با اولگا، دختر اولگ، ازدواج کرد. — از کتاب تاریخ روسیه اثر د لامارکین، صفحه ۷.**
«پِرُون» — به‌طور صحیح‌تر «پرون» — در اساطیر قبایل اسلاو جایگاهی مشابه با زئوس یونانی‌ها و ژوپیتر رومی‌ها داشت.
ولادیمیر، ششمین جانشین روئریک، پس از مسیحی شدن، تعصب خود را نسبت به دین تازه‌اش با انداختن تصویر پرون به رودخانه دنپر نشان داد و بدین ترتیب چشم مردم نادان را به نادانی اساطیر پرستیده‌شان گشود. — از کتاب روسیه اثر میلنر، صفحات ۲، ۱۰، ۱۴.

10 к.

«تصاویر از وِنیامین لوسین»

«ویرایش شده توسط اوگنی اسپیرین، آروند گوپتا، النا روبتسوا
چیدمان از اوگنی اسپیرین، آروند گوپتا، دیمیتری مازاناو.»

ترجمه به فارسی: سیاوش ایمانی پیرسرایی
پروژه جهانی:
"Mini Progress and Mini Raduga“
و پروژه
" Mir-titles"

MINI PROGRESS & MINI RADUGA

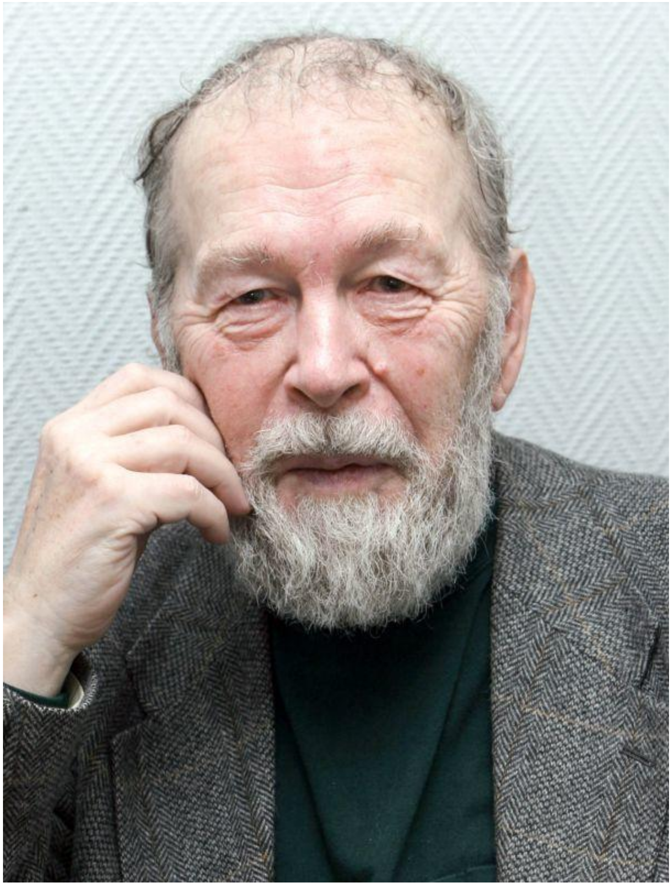

• وِنیامین لوسین. تولد: ۲۳ آوریل ۱۹۳۱، درگذشت: ۲۶ آوریل ۲۰۱۲.

• وِنیامین نیکولایویچ لوسین — هنرمند و تصویرگر. هنرمند افتخاری روسیه، عضو اتحادیه هنرمندان اتحاد جماهیر شوروی.
او در مسکو به دنیا آمد. در سال ۱۹۵۰ از مدرسه هنر متوسطه مسکو فارغ‌التحصیل شد، و در سال ۱۹۵۶ از بخش گرافیک موسسه هنری دولتی مسکو به نام وی. آی. سوریکوف (کارگاه کتاب استاد ب. آ. دختریف) فارغ‌التحصیل گردید.
از سال ۱۹۵۲، او به عنوان تصویرگر هنری در انتشارات‌های "دِتسکایا لیتِراتورا"، "مالیش"، "سووتسکایا روسیا"، "مولودایا گواردیا" و دیگر انتشارات‌ها کار می‌کرد.
برای سال‌ها، آثار الکساندر پوشکین، میخاییل لرمانتوف، نیکولای نکراسوف، واسیلی دراگونسکی و دیگران را تصویرگری کرده است.
در مجموع، این هنرمند بیش از ۱۸۰ اثر از ادبیات کلاسیک روسی و جهانی را تصویرگری کرده است.
از سال ۱۹۵۶ در نمایشگاه‌های داخلی و خارجی شرکت کرده است.
در سال ۱۹۵۸ به اتحادیه هنرمندان اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته شد.